



دین و علم از نظر تاریخی داد و ستدهای بسیار زیادی داشتند

یک استاد دانشگاه وین با بیان اینکه از نظر تاریخی دین و علم داد و ستدهای بسیار زیادی داشتند، گفت: اگر به سده میانی نگاه کنید هم در علم اسلامی و هم در علم مسیحی، علم و دین برهم کنشهای بسیار زیادی داشتند.

یک استاد دانشگاه وین با بیان اینکه از نظر تاریخی دین و علم داد و ستدهای بسیار زیادی داشتند، گفت: اگر به سده میانی نگاه کنید هم در علم اسلامی و هم در علم مسیحی، علم و دین برهم کنشهای بسیار زیادی داشتند.

به گزارش خبرگزاری مهر، از نظر تاریخی علم و دین با هم ارتباط بسیار زیادی داشتند. فکر ناسازگاری علم و دین هنگامی در غرب ایجاد شد که طلوع افکار علمی و تحولات جدید اقتصادی و اجتماعی در اروپا پیدا شد و آن گاه که با افکار خرافی کلیسا و برخورد اربابان آن با علم و علما و دانشمندان مواجه گردید، چنین حکمی (تضاد علم و دین) صادر شد. در گفتگو با «مارتین کوش» استاد دانشگاه وین به بررسی رابطه علم و دین پرداختیم که اکنون متن آن پیش روی شماست.

*یکی از ایده های فراگیر در فلسفه علم در حال حاضر این است که تاثیرات و ایده های دینی نباید نقشی در علم داشته باشند. آیا این نگرش نسبت به رابطه علم و دین همواره وجود داشته یا پدیده ای متاخر است؟

از نظر تاریخی دین و علم داد و ستدهای بسیار زیادی داشتند. اگر به سده میانی نگاه کنید هم در علم اسلامی و هم در علم مسیحی، علم و دین برهم کنشهای بسیار زیادی داشتند تا جایی که به سختی می توان علم و دین را از یکدیگر تفکیک کرد. این قضیه حتی در مورد نیوتن هم درست است. نیوتن پیش فرض های متافیزیکی دینی بسیاری داشت که فلسفه علم او را تحت تاثیر قرار داد. از سده هجدهم تا اوایل سده بیستم باورهای دینی انگیزه ای مهم برای علم ورزی به حساب می آمدند.

من در یکی از کتابهایم (۱) به بررسی روانشناسی در ابتدای سده بیستم پرداخته ام. تاثیر دین بر روانشناسی در این دوره همچنان بسیار زیاد است. به عنوان مثال روانشناسان پروتستان بر این گمان بودند که «اراده» کلید دست یابی به روح یا روان بشر است که مشخصا بر مبنای تاکید مارتین لوتر بر اراده انسان استوار شده است. در حالی که روانشناسان کاتولیک بر این باور بودند کلید دست یابی به روان یا روح بشر تفکر خالص غیرتصویری است و این باور متافیزیکی نیز دقیقا برگرفته از فلسفه توماس آکویناس در مورد روح بشر است.

بنابراین در ابتدای سده بیستم دین همچنان در پیش فرض های علمی خود را نمایان می سازد. ایده علم کاملا سکولار، ایده بسیار جدیدی است. تقاضا برای علم کاملا سکولار قدمتی صد و پنجاه ساله دارد و در عمل گرایش به این گونه علم ورزی در اواسط سده بیستم فراگیر شده است. البته اینکه باورهای دینی جلوی شکل گیری نظریه های علمی به خصوص نظریه های علوم طبیعی را بگیرند مطلوب نیست. در دوره ای که ما زندگی می کنیم تقریبا همه دانشمندان و فیلسوفان علم این توقع را دارند.

بسیاری از افرادی که در حال حاضر کار علمی انجام می دهند نیز انگیزه های دینی دارند ولی این انگیزه ها نباید در تنظیم نظریه ها، نحوه انجام آزمایش ها و ارزیابی نظریه ها تاثیر بگذارند. علاوه بر این باید به یاد داشته باشیم که الهیات نیز علم است و در دانشگاهها تدریس می شود ولی این محدودیتها در مورد الهیات معنادار نیست. همچنین در دیپارتمانهای مانند دیپارتمان ادبیات، خواندن و بررسی متون دینی بخش مهمی از تحصیل و تحقیق افراد را تشکیل می دهد.

*با این اوصاف، به نظر شما در دوران فعلی مفاهیمی مانند علم دینی یا علم اسلامی ممکن و معنادار هستند؟

بستگی دارد به اینکه «علم اسلامی» چه معنایی داشته باشد. وقتی درباره امکان صحبت می کنیم یعنی می پرسیم آیا می توان پروژه ای را تصور کرد که در آن، دین یکی از پیش فرضهای اصلی علم باشد؟ مسلما چنین علمی ممکن است. پرسش دیگر این است که آیا چنین علمی مطلوب است؟ برای بررسی مطلوب بودن هر نظریه باید آن را بررسی کنیم. ممکن است گروهی بخواهند به شکلی در فیزیک نظریه پردازی کنند تا به روشی به غیر از استناد به متون مذهبی نشان دهند پیش فرض های اسلامی صحیح هستند، همان طور که در ابتدای دوران مدرن برخی دانشمندان این کار را می کردند، در آن زمان برخی بر این باور بودند که دو نوع وحی داریم، وحی از طریق کتاب مقدس و وحی از طریق طبیعت و می توانیم خدا را از دو طریق کشف کنیم، هم از طریق خواندن کتاب مقدس و هم از طریق مطالعه و بررسی طبیعت.

اگر مدلی از علوم اسلامی بخواهد صحت پیش فرض های اسلامی را از طریق مطالعه طبیعت بررسی کند، برایشان آرزوی موفقیت دارم، ولی مطمئن نیستم چندان کار ساده ای باشد به خصوص به این دلیل که باید مراقب بود این کار به علم لطمه ای نزند. اگر منظور از علم اسلامی این است که می‌خواهیم با انگیزه های دینی علم ورزی کنیم و به بهترین شکل ممکن علم ورزی کنیم و بدین شکل مثلا به پیچیدگی و زیبایی طبیعت پی ببریم و سپس این زیبایی و پیچیدگی را به خدا منتسب کنیم، من هیچ مشکلی با این نوع علم اسلامی نمی بینم. من تاکید می‌دارم که تنها راه مطلوب علم ورزی، علم ورزی سکولار است. درست است که به لحاظ تاریخی علم یکی از موتورهای اصلی سکولار کردن جوامع بوده است ولی گمان نمی‌کنم رابطه ای ضروری بین علم و جهان نگر سکولار وجود داشته باشد. بنابراین اگر فیزیکدانان مسلمان با مطالعه طبیعت و یافتن پیچیدگی و زیبایی به تایید باورهای دینی خود بپردازند نمی‌توان خرده ای به این گونه علم اسلامی گرفت. تنها هنگامی مشکل پیدا می‌شود که متون یا استدلال های دینی را در نظریه های علمی به شکلی جای دهیم که بخواهند جای استدلال یا شواهد علمی را بگیرند.

مثالی از خلقت گرایان در آمریکا می‌زنم. کاری که آنها انجام می‌دهند این است که بخش هایی که فرگشت هنوز نتوانسته تبیین کند را پیدا می‌کنند و سپس نتیجه می‌گیرند که این خلاها در نظریه فرگشت دخالت خدا در فرآیند فرگشت را اثبات می‌کند. مثلا خلقت گرایان بر این باور بودند که چشم انسان آنقدر پیچیده است که غیرممکن است در فرگشت به صورت مرحله به مرحله به چنین مرتبه ای از پیچیدگی رسیده باشد. در آن زمان شواهد بسیار کمی برای تبیین فرگشت چشم وجود داشت. آنها از این مسئله نتیجه می‌گرفتند که بنابراین دخالت خداوند اثبات شده است. ولی با گذر زمان دانشمندان به شواهد بیشتری دسترسی پیدا کردند و حال می‌توانند چگونگی فرگشت چشم انسان را تبیین کنند.

بنابراین، به نظر من این مثال به خوبی نشان می‌دهد که اگر بخواهیم هرجایی در علم که خلا تبیینی یا شواهدی وجود داشت به این نتیجه برسیم که این خلا اثبات باورهای دینی است استراتژی خوبی را اتخاذ نکرده ایم، و به لحاظ تاریخی نیز این مسئله به خوبی نشان داده شده است. به طور خلاصه باید بگویم که از نظر من علم ضرورتا سکولار نیست، علم می‌تواند با انگیزه های دینی انجام شود در گذشته نیز این اتفاق افتاده است حتی برخی از بهترین و برترین نظریه های علمی موجود با انگیزه های دینی شکل گرفته اند. تنها در حالتی علم اسلامی مشکل دار است که در متن نظریه های علمی، متون و استدلال های دینی را جایگزین استدلال ها و شواهد علمی کنیم.

*کشورهای متفاوت فرهنگ، دین، زبان و آداب و سنن متفاوتی دارند. آیا این تفاوت ها باید در علم ورزی در شاخه هایی مانند روانشناسی و جامعه شناسی تفاوتی ایجاد کند؟ یا هیچ تفاوتی وجود ندارد و مثلا در کشوری مثل ایران میتوان از فروید، مارکس یا ماکس وبر برای تبیین و فهم فرد و جامعه استفاده کرد؟

باید به یاد داشته باشیم که نظریه پردازانی که خاطر نشان کردید (فروید، مارکس و وبر) نظریه هایی را برای دورانی به خصوص در تاریخ و برای فرهنگ هایی به خصوص ارائه کردند. مثلا انواع روان رنجوری هایی که در نظریه فروید نقشی پررنگ بازی می‌کنند معمولا روان رنجوری های زنان ثروتمند وینی بودند که اجازه نداشتند کار کنند و در کودکی تربیت بسیار سفت و سخت مذهبی داشتند. همچنین استعاره هایی که فروید برای توصیف روان به کار می‌برد بسیار جالب هستند. مثلا او از بازنمایی استفاده می‌کند که عبارتی سیاسی است و برخی از تحلیل گران با تحلیل زبان به کار گرفته شده توسط فروید به این نتیجه رسیده اند که فروید از مدل بارگاه شاهنشاهی به عنوان الگویی برای مدل روان استفاده کرده است. بنابراین مدل فهم روانی که فروید ارائه می‌کند به دوره ای به خصوص در تاریخ پیوند خورده است.

به همین ترتیب نوشته های ماکس وبر بر مبنای اخلاق پروتستانی بنا نهاده شده که به دوره ای به خصوص در تاریخ آلمان پیوند خورده است. نظریه مارکس نیز برای دوره ای به خصوص طراحی شده بود ولی لنین بر این باور بود که مقوله های مارکس برای روسیه مناسب نیستند و اگر لنین چنین فکر نمی‌کرد انقلاب روسیه شکل نمی‌گرفت. از نظر مارکس تنها در جوامعی که به سرمایه داری رسیده اند امکان انقلاب سوسیالیستی وجود دارد. بنابراین انقلاب روسیه انقلاب مارکسیستی نبود. بسیاری از انقلاب های کمونیستی در کشورهای جهان سوم از ویتنام تا کوبا نیز انقلاب های مارکسیستی نبودند. احتمالا هیچ یک از کشورهایی که کمونیستی شدند به اندازه آلمان شرقی شرایط انقلاب مارکسیستی را نداشتند هرچند آلمان شرقی به خاطر جنگ تا حدود زیادی ویران شد ولی با این حال آلمان شرقی نیز کمونیست شدنش مارکسیستی نبود.

حال به جامعه ای مانند ایران فکر کنید، تصور اینکه مطابقت کاملی بین این نظریه ها و آنچه در ایران می‌گذرد غیرممکن است. البته به این معنا نیست که بچه را با جایش دور بیاندازیم. یعنی نمی‌توان نتیجه گرفت که هیچ چیز در این نظریه ها وجود ندارد که برای ایران امروز جالب توجه باشد. مثلا در مورد ماکس وبر، داریم از دینی کاملا متفاوت صحبت می‌کنیم، شاید نتوان هیچ گونه رابطه ای بین مقوله های پروتستانتیسم و اسلام پیدا کرد. اگر کسی نظرات ماکس وبر را به آسانی با جامعه ایرانی مطابقت دهد موجب تعجب من خواهد شد. شاید مثلا نظرات وبر با یکی از فرقه های اسلام قابل جمع باشد ولی با دیگر فرقه ها هیچ گونه تطابق نداشته باشد. اینها باید بررسی شوند. در مورد فروید: نوع تربیتی که ایرانی های فعلی در خانواده و

مدرسه تجربه می کنند با تربیتی که زنان وینی در زمان فروید تجربه می کردند و در نظریه های فروید نقش پرنری بازی کردند همخوانی ندارد. در مورد مارکس هم همین طور: در تحلیل مارکس در مورد رابطه دین و سرمایه داری او عنوان می کند که دین افیون توده هاست. ولی این یک تحلیل از دین نیست تنها یک شعار است و کمکی به ما در فهم دین نمی کند.

این دیدگاه که دین صرفاً یک ایدئولوژی است که با بهتر شدن شرایط اقتصادی از بین خواهد رفت نظری ساده باورانه است که در آزمون تاریخ مردود شده است. بنابراین به نظر من جامعه شناسان و روانشناسان و روان درمانگران ایرانی باید این متن ها را با دقت و نقادانه مطالعه و بررسی کنند و دریابند چه بخشهایی از این نظریه ها با جامعه خودشان همخوانی دارد. باید نوآور باشند و نظریه های خودشان را بیورارند. جوامع غیرغربی نمی توانند نظریه های علوم انسانی غربی را بخوانند و همان را برای جامعه خود به کار بگیرند. علوم طبیعی با علوم انسانی تفاوت دارند. من فکر نمیکنم قوانین فیزیک در یک کشور اسلامی یا اروپایی تفاوتی داشته باشد ولی دست کم برخی از آنچه که در جامعه شناسی و روانشناسی ارائه می شود تفاوت هایی بین فرهنگی و دینی دارند.

در نظر داشته باشید که منظور من این نیست که هر بخشی از فروید یا وبر یا هر اندیشمند اروپایی دیگری که با اسلام یا فرهنگ ایران همخوانی نداشت را کنار بگذاریم و بخش هایی که همخوانی دارند را نگه دارند. در مواجهه با نظریه فروید درباره روان رنجوری ما با نوع خاصی از روان رنجوری مواجه هستیم که مرتبط به دوره ای خاص است چرا که افراد در آن دوران تربیت به خصوصی داشتند و فشارهای اجتماعی به خصوصی داشتند. روان رنجوری های زنان وینی در آن دوران که اجازه کار کردن نداشتند و در طول روز هیچ کاری برای انجام دادن نداشتند با زنان امروز ایران در شهرهای متفاوت حتما تفاوتهایی دارد یکی نیست، حتی اگر در ایران زنان در کودکی تجربه تربیت سفت و سخت دینی داشته باشند.

بنابراین برای بررسی روان رنجوری زنانی که در ایران امروز زندگی می کنند نمی توان صرفاً به کتابهای فروید مراجعه کرد. برخی از تحقیقهای من در زمینه جامعه شناسی معرفت علمی است، اگر من الان به ایران می رفتم و می خواستم مطالعه ای در مورد روانشناسی ایران انجام دهم، نمی توانم آنگونه که در آلمان این کار را انجام داده ام یعنی با استفاده از نظریه های مری داگلاس، دیوید بلور و بری بارنز در ایران نیز انجام دهم، برخی از ابعاد جامعه ایران مثلاً دین اسلام در تحلیلهایی که من بر اساس این نظریه ها ارائه کنم مغفول خواهند ماند. اگر بخواهم چنین مطالعه ای کنم باید با توجه به جامعه ایران نظریه ای را بازسازی کنم یا نظریه پردازی کنم و سپس به مطالعه جامعه ایران بپردازم.

مصاحبه کننده: زهیر باقری نوع پرست، دانشجوی دکترای فلسفه دانشگاه وین

Psychologism: A Case Study in the Sociology of Philosophical Knowledge

منبع: سایت طلعه talie.ir